

یک حرف صوفیانه

دکتر ابراهیم قیصری

یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است ای نور دیده، صلح به از جنگ و داوری از آن زمان که در دور دست صحنه‌ی آفرینش و اسطوره، برادران مان هابیل و قابیل دست به گریبان شدند و سرانجام شوم نزاع نخستین بشر، قتل هابیل به دست قابیل بود تا یومنا هذا، جنگ و خصومت و کشت و کشتار - به عناوین مختلف - لحظه‌ای محیط زندگی انسانها را آرام نگذاشته است و ظاهراً چون نسلی از هابیل بوجود نیامد، طبیعتاً - دور از جان - ما از تیره و تبار قابیلیم و همچنان سیره و شیوه‌ی پدرمان قابیل را به اشکال گوناگون دنبال می‌کنیم و اشکال می‌آفرینیم.

افزون‌طلبی در کسب جاه و مال، راضی نبودن به رزق مقسوم و پای از گلیم خویش بیشتر دراز کردن - که امن عیش را هر دم بر هم می‌زند - اگر تمام علت و موجب جنگ و جدال بین نسل آدم نباشد از عمده‌ترین و مهم‌ترین علت‌ها تواند بود. هدایت و غم‌خواری انبیا‌ی عظام برای امت، کوشش‌ها و خون دل خوردن‌های اولیا و مصلحان خیرخواه جامعه نیز که در طول تاریخ تا کنون صورت گرفته و می‌گیرد و با سخنان گرم و نصایح نرم خود پیوسته در صدد جلوگیری از وقوع جنگ و فجایع هولناک آن بوده‌اند، نتیجه‌ی مطلوب به بار نیاورده و نه تنها آن طور که باید نتوانسته‌اند از این پدیده‌ی زشت و نامیمون حیات بشری ممانعت به عمل آورند و جهانیان را به سوی صلح و آرامش کامل و دلخواه هدایت نمایند، بسیار بوده است که خیرخواهان و مصلحان قوم در زیردست و پای

فتنه‌گران متخاصم از بین رفته‌اند یا جفاهای درشت و بی‌مهری‌ها و نامردی‌ها دیده‌اند. البته توفیقات نسبی برخی از پیام‌آوران صلح و دوستی را هم در مسیر تاریخ پرفراز و نشیب جهان نمی‌توان انکار کرد. در این میان عارفان صاحب‌دل و شاعران انسان‌دوست مبلّغ مدارا و صلح و سلم در تمدن و فرهنگ ایرانی سهم عمده‌ای بر عهده داشته‌اند که حافظ یکی از ایشان است. او، در محیطی زندگی می‌کند که در هر گوشه‌اش فتنه و آشوب برپاست. قدرتمندان به جان هم افتاده‌اند و «هر روز یکی ز در درآید که منم!» در این دوران که کس کس را نپرسد، جاه‌طلبان برای نشستن بر اریکه‌ی قدرت و فرمانروایی چنانند که حتی پا بر سرکشته‌ی پدر، برادر، دوست و خویشاوند خود می‌گذارند و بالا می‌روند. اینان در حفظ مقام و موقعیت از هیچ بی‌رحمی، دسیسه و نیرنگ فروگذار نمی‌کنند. نمونه‌ی شاخص این گونه اعمال، رفتار شاه شجاع است با پدرش امیر مبارزالدین که در تاریخ، سخت مشهور است. وی، پدر را فروگرفت، «میل در چشم جهان بینش کشید»^۱ و به زندان افکند و خود بر جای پدر نشست. این شاه شجاع که قبل از رسیدن به حکومت، آدمی مردم‌دار بود و هنردوست و شاعر نواز و خود شعر می‌گفت پس از چندی با برخی کج‌تابی‌ها و مردم‌آزاری‌ها ثابت کرد که خلف صدق همان امیرمبارزالدین معروف است. آری، پسر کو ندارد نشان از پدر تو بیگانه خوانش خوانش پسر حافظ انسان دوست اهل صلح و مدارا، در مطلع غزل قصیده‌ای، به قول معروف یکی به نعل، یکی به میخ می‌زند و خطاب به ممدوحی که زمانی محبوب او بود، می‌گوید:

قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع

و با وجود این که چند بیت مدحی در این غزل - قصیده مستقیماً خطاب به شاه شجاع است. به‌ویژه بیت تخلص که می‌گوید:

جبین و چهره‌ی حافظ خدا جدا مکناد ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع

اما حافظ در مصراع دوم بیت نخست، رندانه و پوشیده خواسته است به ممدوح حالی کند که من این کاره نیستم ولی تو هستی!

اصولاً انسان‌ها در دوران عمر - علی‌قدر مراتبهم - چندین درگیری دارند: جنگ و جدال درونی با خود و خصومت و دشمنی برونی که خواه ناخواه با دیگران پیش می‌آید

هر کدام از این موارد می‌تواند آرامش خاطر را بر هم بزند و روز و روزگار را بر شخص و اطرافیانش تلخ و ناگوار سازد.

دغدغهی خاطر و جدال درونی را علت‌هاست یکی از آنها زیادت‌طلبی و ناخرسندی از وضعیت موجود معیشت و گذران زندگی در مقایسه حال و روز خود با دیگران است که البته نباید آن را با کمال جویی بشر اشتباه گرفت.

چون کسی به حق و حدّ خود قانع نبُود، به حدود و حقوق دیگران تجاوز می‌کند در این صورت بین افراد مشترک‌المنافع نزاع در می‌گیرد، آتش فتنه شعله‌ور می‌گردد و «آتش که گرفت خشک و تر می‌سوزد» و آرامش جامعه به هم می‌خورد. خواجه عبدالله انصاری، آزمندان افزون‌طلب را در عبارتی نغز و دلنشین چنین معرفی می‌کند: «گرفتاری خلق در سه چیز است: از وقت پیش می‌خواهند و از روزی بیش می‌خواهند و از آن دیگری از آن خویش می‌خواهند». حافظ برای تندرستی و سلامت احوال این گونه بیماران روحی، دو دارو تجویز می‌فرماید: یکی شربت تلخ پر تأثیر شفابخش «تسلیم و رضا» که داروگر آن، حکیم کارساز بنده نوازست و باید آن را در شفاخانه‌ی تقدیر و سرنوشت ازلی جست و جو کرد، چنان که خواجه رندان و آزادگان اشاره می‌کند:

چو قسمت ازلی بی‌حضور ما کردند گراندگی نه به وفق رضاست خرده مگیر
و جای دیگر:

آنچه او ریخت به پیمانه‌ی ما، نوشیدیم اگر از خمر بهشت است و گر از باده مست
و جای دیگر:

به دُرد و صاف تو را حکم نیست خوش درکش که هر چه ساقی ما کرد عین الطاف است

و اگر کسی از تلخی شربت تسلیم در برابر تقدیر ازلی، روی تلخ و ترش کند و بخواهد از مقدرات بگریزد، به او هشدار می‌دهد که:

«نصیبه‌ی ازل از خود نمی‌توان انداخت» و داستان نامرادی‌های اسکندر و جمشید را پیش

می‌کشد که:

فیض ازل به زور و زر ار آمدی به دست آب خضر نصیبه‌ی اسکندر آمدی

نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش

ای حافظ ار مراد میسر شدی مدام جمشید نیز دور نماندی ز ملک خویش

در کلامی دیگر، با قبول رنج‌ها و محرومیت‌های تشویش‌آفرین که در جهان هستی هست - و هر کس به قدر خویش گرفتار محنتی است - اندرز می‌دهد که:

با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام نی گرت زخمی رسد آبی چو چنگ اندر خروش

داروی مؤثر دیگر، قناعت و خرسندی است که درمانگر درد آذست، به خصلت ناپسندی که گاه انسان را مجبور می‌کند که «بهر دو نان منت دونان برد»، بنابراین خواهی می‌گوید:

چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر که یک جو منت دونان دو صد من زر نمی‌ارزد
و:

گنج زرگر نبود کنج قناعت باقی است آن که آن داد به شاهان به گدایان این داد
و:

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم با پادشه بگری که روزی مقدر است
و:

در این بازار اگر سودی است با درویش خرسندست خدایا منعم گردان به درویشی و خرسندی

نصیحت مشفقانه‌ی دیگر حافظ به جهان‌داران و جهان‌خواران - که در راه رسیدن به هدف‌های خود، صلح و صفای جامعه را به خطر می‌اندازند - این است که گیرم از مدد بخت کارساز هر آنچه خواستی میسر شد، مگر نه این است که چون پیک اجل در رسید، همه را باید بگذاری و بگذری؟ بنابراین:

سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست از بهر این معامله غمگین مباش و شاد
و:

از این رباط دو در چون ضرورت است رحیل رواق و طاق معیشت چه سربلند و چه پست
پس:

به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می‌باش که نیستی است سرانجام هر کمال که هست

اگر بنده‌ای ناخشنود به وسوسه‌ی عقل، درباره‌ی نارسایی‌ها و نابه‌سامانی‌های هستی چون و چرا کند، حافظ دست بالا را می‌گیرد و یادآور می‌شود که در کار آفرینش بیش و کمی نیست و باید اقرار کرد که:

هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

پس شرط آن بود که بنده‌ی مقبل، میثاق ازلی با رب الارباب را فراموش نکند و بر «بلی» به حکم بلا بسته آن روز وفادار بماند و چشم بر حکم و گوش بر فرمان باشد. آری:

مزن ز چون و چرا دم که بنده‌ی مقبل قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت
و این قبول فرمان جانان هم به شرط مزد نباشد، «که خواجه خود روش بنده‌پروری داند»

از دیگر توصیه‌های خیرخواهانه و کارساز حافظ بسرای برقراری صلح و کنار آمدن با درون، بی‌اعتبار شمردن جهان و بی‌اعتنایی به مظاهر فریبنده‌ی آن است که بزرگ‌ترین دل مشغولی‌ها، دردسرها و شور و غوغای درون از آنها ناشی می‌شود. خواجه شیراز چندین بار دنیا را در چهره‌ی عروسی زیبا ولی بی‌وفا جلوه می‌دهد که در عهد و عقد کس نمی‌پاید و با آن که هزاران شوی شیفته‌ی خود را در آستانه‌ی حجله‌گاه سر به نیست کرده، باز شیفتگان و خواستگاران بسیار دارد که برای وصال و کامجویی از این عروس محتاله با هم به رقابت می‌پردازند و بر سر تصاحب او جنگ و جدال به راه می‌اندازند و می‌کشند و کشته می‌شوند.

خوش عروسی است جهان از ره صورت لیکن هر که پیوست بدو عمر خودش کاورین داد
به جهانی که کارش جمله هیچ در هیچ است و بی‌بنیاد، بی‌ثبات، بی‌رحم، سفله‌پرور و سفله‌طبع
چه جای دل بستن؟ بر اساس همین شناخت‌ها است که حافظ دنیا را به چیزی نمی‌گیرد و ملک جهان را به جوی می‌فروشد و سبکبار و جریده از گذرگاه تنگ عافیت می‌گذرد و به دیگران پیغام می‌فرستد که:

نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان گر شما را نه بس این سود و زیان ما را بس

طره‌ی شاهد دنیا همه بندست و فریب عاقلان بر سر این رشته نجویند نزع

و:

تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی

و اما جبهه‌ی نبرد بیرونی با دیگران هم علل و عوامل خود را دارد. یکی از خطرناک‌ترین علت‌ها، اختلاف بر سر مسایل فکری - عقیدتی است. یعنی اندیشه، عقیده و سلیقه‌ی دیگران را بر خطا و فساد بدانیم و از آن خود را بر صواب و صلاح و مباد آن روزی که کار به تفسیق و تکفیر بکشد. زاهدان ظاهرپرست خودپسند عیب بین عصر حافظ آن چنان که از سخنان دردآلود خواجه بر می‌آید با آزادگان و رندان و خوشباشان شهر چنین برخوردهایی داشته‌اند. این قبیل زاهدان که مخالف آزاداندیشی، عشق ورزی، و خوشباشی اهل دل بودند، بر سر راه آنان خار ملامت می‌نهادند و با همدستی شحنه و محتسب ماجراها می‌آفریدند. حافظ با همه‌ی روحیه‌ی صلح و مدارایی که دارد، از ریاکاری این گروه بی‌تاب می‌شود و با طرح و طرزی زیرکانه و رندانه آنان را به چالش می‌خواند. حالات رندان و ریای زاهدان را برابر هم می‌نهد و به مقایسه می‌پردازد و با طنزی تلخ و تند حضرات را به ریشخند می‌گیرد.

من ار چه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه هزار شکر که یاران شهر بی‌گنهند

عُجب و غرور حاصل از عبادت عوام پسند، زاهد ظاهرین را به عالمی می‌برد که همه را گناهکار تصور کند و هر حرف و حرکتی که نمی‌پسندد، انگ و رنگ فسق و فجور بزند و صاحبان آن سخنان و حرکات را به دیده‌ی تحقیر نگاه کند.

حافظ در برابر کفّه طاعات زاهد نماز فروش، «نیاز» را عرضه می‌کند و می‌گوید:

زاهد چو از نماز تو کاری نمی‌رود هم مستی شبانه و راز و نیاز من

زاهد و عُجب و نماز و من و مستی و نیاز تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه رند از ره نیاز به دارالسلام رفت

و چون زاهد زهد خود را جلوه دهد و فسق دیگران را به رخشان بکشد، حافظ به او می‌گوید:

بیا که رونق این کارخانه کم نشود به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی

و سخن جالب‌تر و منصفانه‌تر آن که می‌فرماید:

دلا و دلالت خیرت کنم به راه نجات مکن به فسق مباهات و زهد هم مفروش

طرفه‌تر آن که با قبول گناه مقدر در سرنوشت بشر، به زاهد پاک‌سرشت که نگران گناه خلق‌الله است و نگران آینده ایشان خطاب می‌کند که:

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت که گناه دگران بر تو نخواهد نوشت
من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

و به تعبیر نوساخته امروزی در حمله‌ای دیگر، توپ را در زمین طرف می‌اندازد و حرفی به زاهد می‌زند که جواب ندارد:

برو ای زاهد و بر دردکشان خرده بگیر کارفرمای قدر می‌کند این من چه کنم

حافظ بر خلاف نظر فضول نفس ریاکار که عیب‌جوی و افشاگرست، از پیر میکده آموخته است که به جای رسوا کردن خطاکاران تا آنجا که ممکن است باید خطاپوشی کرد:

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن
به زاهد گران جان که رندان دردنوش را ملامت می‌کند، می‌گوید این کار، خلل آفرین نیست و به فرض هم که عیب بود به من بگویید که «مردم بی‌عیب کجاست؟» خواه‌جہ در ادامه‌ی سخن انگشت بر نقطه ضعف مدعی می‌گذارد:

باده نوشی که در او روی و ریایی نبود بهتر از زهدفروشی که در او روی و ریاست

تصویری روشن و با وقار هم از رندان صلح طلب حقیقت‌جوی از تیپ و طبقه‌ی خود، فرا روی جامعه قرار می‌دهد و می‌گوید:

مانه مردان ریایم و حریفان نفاق آن که او عالم سراسر است بدین حال گواست
فرض ایزد بگذاریم و به کس بد نکنیم و آن چه گویند روا نیست نگوییم رواست

خواجه که با ریاکاران سرستیز دارد و صریحاً اعلام می‌کند که «من و هم صحبتی اهل ریا دورم باد»، دست دوستی به سوی دیگران دراز می‌کند و به عنوان نماد و نماینده «صلح کل» معتقد است که: آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا

از نخبگان آزرده خاطر نیز که مورد بی‌مهری زمان و زمانه قرار گرفته‌اند با لحنی مهربان و کلامی حکیمانه دلجویی می‌کند و یادآور می‌شود که:

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس
یا سبب مپرس که چرخ از چه سفله‌پرور شد که کام بخشی او را بهانه بی‌سببی است

حافظ انسان دوست، از میان گناهان، بدترین گناه را آزار رساندن به خلق خدا می‌داند و می‌فرماید:

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست

و خود که از قبیله وفاداران و مهربانان است، نه تنها در پی آزار کسان نیست، بلکه وقتی در برابر وفاداری، جفاکاری و ملامت می‌بیند، گله نمی‌کند و نمی‌رنجد، که «در طریقت او کافری ست رنجیدن». سخن دراز کشیدیم و همچنان باقی است. خوش دارم گفتار خود را با خواندن غزلی از خواجه‌ی شیراز به پایان رسانم، غزلی که نشان‌دهنده‌ی روحیه‌ی صلح‌طلبی و مدارای جامعه‌ی ایرانی در تاریخ فرهنگ و تمدن بشری است:

ما نگویم بد و میل به ناحق نکنیم
عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است
رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم
خوش برانیم جهان در نظر راه‌روان
آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند
گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید
حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بر او
جامه کس سیه و دلخ خود ازرق نکنیم
کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم
سرّ حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم
فکر اسب سیه و زین معرق نکنیم
تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم
گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم
ور به حق گفت جدل با سخن حق نکنیم